

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۴۲

بر عاشقان فریضه^(۱) بود جست و جوی دوست
بر روی و سر چو سیل دوان تا به جوی دوست

خود اوست جمله طالب و ما همچو سایه‌ها
ای گفت و گوی ما همگی گفت و گوی دوست

گاهی به جوی دوست چو آب روان خوشیم
گاهی چو آب حبس شده در سبوی دوست

که چون حویج^(۲) دیگ بجوشیم و او به فکر
کفلیز^(۳) می‌زند که چنین است خوی دوست

بر گوش ما نهاده دهان او به دمدمه^(۴)
تا جان ما بگیرد یک باره بوی دوست

چون جانِ جانِ وی آمد، از وی گزیر نیست
من در جهان ندیدم یک جانِ عدوی دوست

بگازدت^(۵) ز ناز و چو مویت کند ضعیف
ندهی به هر دو عالم یکتای موی دوست

با دوست ما نشسته که ای دوست دوست کو؟
کو کو همی‌زنیم ز مستی به کوی دوست

تصویرهای ناخوش و اندیشه رکیک^(۶)
از طبع سست باشد و این نیست سوی دوست

خاموش باش تا صفت خویش خود کند
کو های های سرد تو کو های هوی دوست

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۲۹۸

چیز دیگر ماند، اما گفتنش
با تو، روحُ القُدُس گوید بی مَنَش

نی، تو گویی هم به گوش خویشتن
نی من و، نی غیر من، ای هم تو من

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۳۰۲

تو یکی تو نیستی ای خوش رفیق
بلک گردونی و، دریای عمیق

أَنْ تُرَفِّقَتْ كَهْ أَنْ نَهَضْتُ أُوْ
قَلْمٌ ﴿۱۳۰۲﴾ سَتَ وَ غَرَقَهْ گَاهِ صَدِّ تُوْ أَسْتِ

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۳۰۵

دم مزن تا بشنوی از دم زنان
آنچه نامد در زیان و در بیان

دَمَ مَزَنَ تَا بَشْنَوِی زَانِ أَفْتَابِ
أَنْجَهْ نَامَدِ دَرِ كِتَابِ وَ دَرِ خَطَابِ

دم مزن تا دم زند بهر تو روح
آشنا ﴿۱۳۰۵﴾ بگذار در کشتی نوح

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۲۱۱

جست و جویی از ورای جست و جو
من نمی‌دانم، تو می‌دانی، بگو

قَالَ وَ حَالِیْ مِنْ وَرَائِ حَالِ وَ قَالَ
غَرَقَهْ كَشْتَهْ دَرِ جَمَالِ ذُو الْجَلَالِ ﴿۲۲۱۱﴾

غرقه‌ای نی که خلاصی باشدش
یا به جز دریا، کسی بشناسدش

عقل جزو، از کل گویا نیستی
گر تقاضا بر تقاضا نیستی

چون تقاضا بر تقاضا می‌رسد
موج آن دریا بدینجا می‌رسد

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۳۷۷

اُشتری را دید روزی اُستری^(۸۰)
چونکه با او جمع شد در اُخری

گفت من بسیار می‌افتم به رو
در گریوه^(۸۱) و راه و در بازار و کو

خاصه از بالای گُهِ تا زیر کوه
در سر آیم هر زمانی از شِکوه^(۸۲)

کم همی‌افتی تو در رو بهر چیست
یا مگر خود جان پاکت دولتی ست؟

در سر آیم هر دم و زانو زخم
پُوز و زانو زان خطا پُر خون کنم

کژ شود پالان و رَخْتَم بر سَرَم
وز مُکاری^(۸۳) هر زمان زخمی خورم

همچو کم عقلی که از عقل تَباه
بشکنند توبه به هر دم در گناه

مسخره ابلیس گردد در زَمَن
از ضعیفی رای آن توبه‌شکن

در سر آید هر زمان چون اسب لَنگ
که بُود بارش گران و راه سنگ

می‌خورد از غیب، بر سر زخم، او
از شکست توبه آن اِدبارخو^(۸۴)

باز توبه می‌کند با رای سُست
دیو، یک نُف کرد و توبه‌ش را سُگُست^(۸۵)

ضعف اندر ضعف و کبرش آنچنان
که به خواری بنگرد در واصلان

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۱۷۷

یار را چندین بجویم جدّ و چُست^(۱۶)
که بدانم که نمی‌بایست چُست

آن مَعِیَّت^(۱۷) کی رود در گوشِ من
تا نگردم گرد دَوْرانِ زَمَن

کی کنم من از مَعِیَّتِ فهمِ راز؟
جز که از بَعْدِ سفرهایِ دراز

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۱۸۳

بعد از آن گوید: اگر دانستمی
این مَعِیَّتِ را، کی او را چُستمی؟

دانشِ آن بود موقوفِ سَفَر
ناید آن دانش به تیزی فِکَر

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۴۱۳

چشمه می‌بینم، ولیکن آب نی
راهِ آبم را مگر زد رهزنی؟

گفت: پس من نیستم معشوقِ تو
من به بُلْغار و مرادت در قُتُو^(۱۸)

عاشقی تو بر من و، بر حالتی
حالت اندر دست نبود، یا فتی

پس نِیَمِ کَلِّیِ مطلوبِ تو من
جزوِ مقصودم ترا اندر زَمَن^(۱۹)

خانه معشوقه‌ام، معشوق نی
عشق بر نقدست، بر صندوق نی

هست معشوق آنکه او یک تو بُود
مُبْتدا و منتهایت او بُود

چون بیابی‌اش نمانی منتظر
هم هویدا او بُود، هم نیز سِر

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۲۰۳

آن سَتی^(۱) گوید ورا که پیش ازین
من چو تو بودم ز اجزای زمین

چون بنوشیدم جِهَادِ آذری
پس پذیرا گشتم و اندر خوری

مدّتی جوشیده‌ام اندر زَمَن
مدّتی دیگر درونِ دیگِ تن

زین دو جوشش، قوّتِ حسّ ها شدم
روح گشتم، پس تو را اُسْتا شدم

در جمادی گفتمی: زان می‌دوی
تا شوی علم و صفاتِ معنوی

چون شدم من روح، پس بار دگر
جوشِ دیگر کُن ز حیوانی کُدر

از خدا می‌خواه تا زین نکته‌ها
در نلغزی و، رسی در مُنتها

زانکه از قرآن، بسی گمره شدند
زان رَسَن^(۲) قومی درونِ چه شدند

مر رَسَن را نیست جُرْمی ای عَنود^(۳)
چون ترا سودای سر بالا نبود

(۱) قَرَبَضَه: امر واجب، لازم
(۲) حَوَیج: مخفف حوایج، لوازم مطبخ نظیر حبیب، سبزی و...
(۳) کَفَلِیز: کفگیر
(۴) نَمَدَمَه: افسون، مکر، فریب

- (۵) بگازدت: تو را ذوب کند
 (۶) رَکِیک: زشت و سخیف، ناپسند
 (۷) قَلْرُم: دریا
 (۸) اَشْنَا: شنا
 (۹) دُوَالْجَلال: خدا، دارنده شکوه و حشمت
 (۱۰) اَسْتَر: قاطر
 (۱۱) گریوه: گردنه، زمین سرراشیب
 (۱۲) شِکوه: ترس، بیم
 (۱۳) مُکَاری: کسی که چهارپا کرایه می‌دهد؛ چاروادار
 (۱۴) اِدبارخو: بدبخت، ادبار به معنی بدبختی و تیره روزی است
 (۱۵) سِکُستَن: شکستن
 (۱۶) چِست: چالاک، چابک
 (۱۷) مَعِیت: خدا یا شماسست هر کجا که باشید.
 (۱۸) قُتُو: جعبه یا صندوق
 (۱۹) زَمَن: زمان، روزگار
 (۲۰) سَتی: کدبانو، خانم پاکدامن
 (۲۱) رَسَن: طناب
 (۲۲) عَنود: ستیزه گر؛ من ذهنی که با ستیزه و مقاومت خودش را می سازد و یا تعمیر می کند.